اشعار

سبع المثانی

آقا سید محمد هادی

خراسانی

تخلص هادی

وفات ۱۲/۴/۱۳۴۸





قال الله

﴿ تعالى شانه ﴾

العظيم

﴿ ولقد انزلنا عليك ﴾

﴿هذه رسالة سبعاً من المثاني﴾

﴿ والقران العظيم ﴾

﴿ في مديح النبي ﴾

الكريم

صلى الله عليه وآله وسلم





بسم الله الرحمن الرحيم

هذا تقريض لمدائح سيد الانبياء وخاتم المرسلين محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله اجمعين الغر الميامين وقد نظم جوهره الرائق حجة الاسلام والمسلمين وآية الله في العالمين حضرة العالم العلامة الحائز من شأو العلم اليقين حكمته وكلامه جناب السيد ميرزا محمد هادي الخراساني ادام الله تعالى ظله الظليل آمين

الف المدح واحدا لآحاد	فارتقى بارتفاع سبع شداد
كثرت باسمه الفضائل عدا	وهو الفرد بابتداء العداد
راق نظم الهادي باحسن ذكر	في علا جده النبي الهادي
وزها جدة باسعد جد	منه يهدى لاكرم الاجداد
بذل الجهد نحو غر القوافي	رب جهد ينال اجر الجهاد
مذ رأى الحور الحسان جمانا	فصلته قلائد الاجياد
وثناه قد سر كل موال	في البرايا وغاظ كل معادي
يوم شخص الهدى به قر عينا	فقأت منه اعين الحساد
من يقسه بمن سواه ثناء	قاس غمر الندى برشح الثماد
سيد من سلالة الوحي انشى	مدحا شاع ذكرها في البلاد
نشرت مدحه الصحائف نشرا	يعبق الند منه في كل نادي
قالها فارسيها للفظ شهم	من قريش يبكي فصاحة ضاد

قد تدانت من الظنون و لكن ... حكت النجم نازحا بالبعاد
وجد يرتلي باوصاف طه ... علنا فوق ذروة الاعواد
كم يحق النبي ابدى مديحا ... مثل اي الكتاب بالانشاد
وبه سود الطروس فجلى ... سوددا في العلى بذاك السواد
ولمرضى الصدور جاء شفاء ... حيث يتلا بعلة الاكباد
ولهادي الورى عهدت المعالي ... طاعة لاسمه تمد الهوادي
قد حباه الاله منه بفضل ... حيث ابقاه حجة للعباد
وبه العلم في الخليقة نادى ... فوعى العالمون صوت المنادي
لم يزل طبعه السليم يحلى ... بلئالي العقود جيد الرشاد
لم يكن يبرز المدائح الا ... عن يقين منه وصدق اعتقاد
فله في الحيوة تحفظ حرزا ... وستبقى ذخيرة للمعاد
والرسول الكريم يجزيه عنها ... نعما لم تكن لكل جواد
فصلوة الاله تترى عليه ... وعلى الآل منه والاولاد

شيخ عبد الحسين
الحويزي



قال الله تعالی شانه العظیم

ولقد انزلنا علیك

هذه رسالة سبعاً من المثانی و القرآن العظیم

فی مدائح النبی الکریم صلی الله علیه وآله



بند — بسم الله الرحمن الرحیم — اول

ای ز نام نامیت نام خدا شد مستبین	در بحر طا و ها مُهر مهر یا و سین
لیلهٔ اسری بعبده ز افتاب روی تو	روز روشن گشت بهر رسالت ای ماه مبین
خاتم پیغمبران دست خدا بر کتف تو	نقش داد از نام خود مهر نبوت را نگین
ناخدای کشتی ایجادی و فلک نجات	آل تو بحر هدی را لؤلؤ و مرجان دین
انتظار مقدمت بر دیده دارد افتاب	از برای کسب نور صدقه کندش دم کمین
زینت آغوش عبد المطلب عبد اللهت	باب و ابرهیم و اسماعیل را پور مهین
عرشیان را پیشوا و فرشیان را مقتدی	افتاب اسمان و ماه تابان زمین
ناسخ شرع سلف قران صدقت و از شرف	انبیا حکم تو را خوانند از روی یقین
توتیای دیدهٔ غلمان غبار مقدمت	سرمه دان گرد نعلین تو عین حور عین
کسر در ایوان کسری ترس بر ارکان کفر	گر کنی چین بر جبین لرزان کنی خاقان چین
فوج کفر و موج شرک ارکان ایمان کنده و برد	گر نبودی ذو الفقار حیدرت حصن حصین
بندهٔ خلق عظیمت عقل و نقل و شاه و ما	زنده از خوی کریمت کوثر و خلد برین
بی عدم باشی تو ای اول قدم بعد از قدم	تو نبی الله و آدم سر میان ماء و طین

لانبی بعدی تو میگوئی و گوید کردگار

لافتی الا علی لاسیف الا ذو الفقار

بند دوم

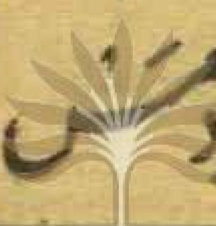
روح کم باشد کنم قربان جان مصطفی	جان روان دارم بپای پیروان مصطفی
همچه بلبل لب بگل بر سرو و سنبل پا گذار	دل منور ساز و سر کوی استان مصطفی

حور و غلمان همچه مهر و ماه در هر صبح و شام — سر بسایند از ادب بر آستان مصطفی
چشم جادوی قضا از بهر تسخیر قدر — ساخت از چین علی تیر و کمان مصطفی
قاب قوسین مکان و قرب او ادنی فکان — کی بود شایان شان لامکان مصطفی
خلقت دوزخ شده مخصوص اعدا علی — جنت الماوی برای دوستان مصطفی
حزبه حزبی خدا گوید بشأن مرتضی — حزبه حزبی بر او باشد نشان مصطفی
بر فراش مصطفی آرام تن جان داد و خفت — مرتضی منصب شدش روح و روان مصطفی
رحمت حق معنی دست شفاعت خواه اوست — بر سر امت عطاء بیکران مصطفی
روز محشر از صراط و از حسابم باک نیست — صکی از دست علی دارم امان مصطفی
مصطفی و مرتضی وجه خدای واحدند — مرتضی اسم و مسمی جسم و جان مصطفی
آن نبی و این وصی بر عرش از روز الست — دست حق بنوشت خوش فرمان بشان مصطفی
پاک جان پاکیزه دامان از همه آلایشند — عترت اطهار طوبی خاندان مصطفی

هر که در مدح و ثنا شان دم کشید و لب گشاد
جای او جنات عدن تحتها الانهار باد

بند سیم

علة غائی هستی تو هست پس — نیست همتای جلال تو بجز آل تو کس
در شب معراج چون روح القدس گیرد رکاب — نقش سمش نه فلک گردد اگر خواهی فرس
قاب قوسین است ادنی رتبه اعلای تو — جاه عالی تو داند کس علی دانست و بس
ساخت مدحت برون از فهم و وهم ممکنات — طایران قدس بشکستند در وصفت قفس
خار و خس دشمن اگر ریزد سر راهت چه باک — سدره و طوبی خورند از رشک بر آن خار و خس
خاک پایت توتیا و کیمیای چشم و دل — مس طلا گردد اگر زان کیمیا بنمود مس



خون تو خون علی و لحم تو لحم علی … کی و کی غیر از علی باشد تو را نفس و نفس
ماه رویت منخسف در غار چون امد شب … تا ر مارت یا ر و بر شهد عذارت شد مگس
تو بغار اندر علی در رختخوابت رفت و خفت … زانکه چون مهر از سما شد ماه باشد دست رس
از کف موسی عصا بگرفت و تسبیح حصا … اثنتی عشرة عینا ماء ها منها انبجس
پور مریم دم زد از حکم تو روح الله شد … نی ز حکمت تا که افلاطون شود طالیس رس
اتش امد بر خلیل الله ازان برد و سلام … که ز نخل طور عشقت برد بر جا اش قبس
یافت پاکی آدم خاکی ز مهر چهر تو … ظلمت عصیان از ماه عارضش شد منطمس

در ازل احمد بجسم و جان نبی الله بود
زان زمانیکه علی در ان ولی الله بود

بند چهارم

در مدیح تو صفائی کام شاعر یافته … چشمهٔ مهر است کز چهر تو ساغر یافته
کم و کیف از حق مبری ورنه معشوق ترا سیت … کز که کیف عاشقی خلاق قاهر یافته
پور تارخ تا رخت در صلب خود دید اشکار … فخر بر عالم کند چون نسل طاهر یافته
گر زلیخا لمعهٔ از حسن رویت دیده بود … یوسف خود را بلال از حسن ظاهر یافته
در تجلی مهر چهرت تافته بر کوه طور … خر موسی صعقا در ان مظاهر یافته
زور بازویت شکست از کفر هر پشت و کمر … نی عجب از طاق کسری چونکه کاسر یافته
نظرهٔ تصغیر بر سلمان سلیمانش کنی … ذرهٔ بو ذر ازان اعزاز وافر یافته
چون ظهور دین او بر جمله ادیان ناشود … تا ز حق همچون علی غمخوار و ناصر یافته
سرور و سردار عالم حکمران ماسوی … دست حق از امر و نهیت سیف شاهر یافته
فاطمه دختر علی همسر حسن سبط و حسین … حبذا ان شهسواری کین جواهر یافته

زان کتاب الله ناطق ذلک لاریب فیه — متقین اول هدایت تا باخر یافته

خواندت خلاق اعظم لعلی خلق عظیم — عقل تند از فهم خود دراکنه وقاصر یافته

کام شیرین تو کوثر را چه شیرین کام کرد — روی ناظر بوی حاظر کوی فاخر یافته

جای ان شد فاش گویم ساقی کوثر علی است

فاش در پاداش گویم ساقی کوثر علی است

بند پنجم

روی حق بینم برویت یا امام المرسلین — رأی باری روبرویت یا امام المرسلین

کنز مخفی خداوندی وکس نتوان شناخت — جز علی ستر مگویت یا امام المرسلین

سلسبیل وکوثر وتسنیم وانهار بهشت — رشحهٔ عذبی زجویت یا امام المرسلین

زنده گردانید عیسی یکد وجان هردو جهان — زنده گردانید خویت یا امام المرسلین

مشک اهوی خطائی عنبر دریای هند — گاه اندر کوی بویت یا امام المرسلین

ابروی قدسیان اندر حریم کبریا — قطرهٔ زاب وضویت یا امام المرسلین

بهر عفو هر گناه آرم بدرگاه اله — زان وسیله ابرویت یا امام المرسلین

عروة الوثقی وحبل الله قران مجید — معنی یکتار مویت یا امام المرسلین

شیعه را چشم شفاعت روز محشر بر علی است — جرم پوش وعذر جویت یا امام المرسلین

خانه زاد حق شد ونگشود چشمان تا که دید — وجه حق روی نکویت یا امام المرسلین

انبیا واولیا اندر خمار عشق تو — جرعه نوشان سبویت یا امام المرسلین

حور وغلمان جنان هردم تمنا میکنند — روضهٔ رضوان کویت یا امام المرسلین

چون خدا بی مثل و مانندت تمنا شد مگر — صهر تو پور عمویت یا امام المرسلین

احمد مرسل علی بن ابیطالب یکی است — هر دو یک جانند نتوان گفت اگر قالب است

بند ششم

خلق عالم ریزه خوار خوان احسان شما است	اقتنان ایز و منان در خوان شما است
مخزن علم لدنا مهبط وحی خدا	حضرت جبریل طفلی از دبستان شما است
ممتنع شد چون تو ممکن خلق از واجب شود	ممکن و واجب نماد در شان شایان شما است
نخل طوبی در جنان اصلش نبی فرعش علی	شاخه‌ان فاطمه اثمار و لدان شما است
انس و جن و وحش و طیر از عشق چشمانت کباب	عین دل چون حور عین شیدای انسان شما است
لوح محفوظ خداوندی علی ام الکتاب	نسخ تقدیر و قضا توقیع دیوان شما است
در قلمدان تو الواح حیات و هم ممات	مالک الارواح اندر طوق فرمان شما است
علم را ذاتت مدینه و علی بابها	بر در ان شهر شیعه شاه دربان شما است
نور پرده عرش بام و چرخ باب فضل تو	جمله یک دور از تسلسل دور دوران شما است
طائر جنت طعام و شربت کوثر شراب	بهر زوارت مهیا چونکه مهمان شما است
از تو ایمان مؤمنان را جان تو ایمان حق	یمن اصحاب یمین منی ز امنان شما است
در گلستان حقیقت گل حسن سنبل حسین	عالمین خوشبو و خوش رو زین دو ریحان شما است
در کتاب کن که بسم الله او لولاک شد	مهر و ماه آویزه اندر سطر ایوان شما است

با ء بسم الله و فاء فوق ایدیهم علی است
نور حق از مطلع بدر منیرش منجلی است

بند هفتم

شد مدینه از قدومت طیبه و دار السلام	احترامش واجب اید بر دل بیت الحرام
هر شرف را دو طرف شد یک مدینه یک نجف	این یکی جای رسول و ان یکی جای امام
تا ضریحت را معظم کرد جسم اعظمت	خم شده این نه ضرح از بهر فرض احترام

بندهٔ زینبهٔ حق برده ئی گوی سبق
در مقام بندگی الحق ز خلق از خاص و عام

حب تو جنت پناهت جنت از درد و عذاب
انس و جن را شفاعت میکنی یوم القیام

فاطمه بابا و شوهر حیدر و هر دو پسر
جبرئیل آورد وحی از بعد صلوات و سلام

چونکه در زیر کسا خفتند این انوار پنج
رفت یک از هفت برنه عشر عرش آمد تمام

فوق ایدیهم یدالله پنجهٔ زین پنج تن
هر سه و دو شش جهت با هفت تاب و چار مام

از حسین آن عرش رحمان شد فلک از پشت او
گشت دائر بر زمین دین یافت از ایشان نظام

در مدیحت هفت بند آو ختیم بر هشت در
تا ببندی هفت در بر من بفرمائی حرام

چهارده معصوم را قران ثانی در ثنا
نام شد سبع المثانی حبذا این مدح و نام

باد بر ایشان صلوة و باد بر ایشان سلام
ماسری فی اللیل نجم ماجری فی الصبح جام

شعر من هر چند نبود لائق درگاه تو
لیک چون نامت برم نائل شوم انعام عام

کاشی و هندی ثناشان را کشی خط قبول
کربلائی رد نمائی حاش لله ای رسول

وقال مد ظله لشیخنا الحاج محمد حسن کبه قدس سره هذا الرباعی
فلفقته بقصور باعی

امیر المؤمنین و من لدیه
بلوغ رغائبی و سبوغ رحبی

لدی علیاك من سیر حثیث
محط رواحلی و مناخ رکبی

أؤمل لا أؤم سواك مولی
بتابع رأیه سلمی و حربی

فانت المستجار و من بفضل
یفلك اسار لا عجتی و کربی

وقال مد ظله تلفیقا لما قاله الشافعی کما فی نور الابصار و غیره

قالوا ترفضت قلت کلا
لم یرفض الود ذو سداد

لو رفض القوم عن علي	ما الرفض ديني ولا اعتقادي
لكن تولّيت غير شك	آل النبي فهم سنادي
دخلت فيمن شايع حقاً	خير امام وخير هاد
لو كان حبّ الوصيّ رفضاً	لغيره من اولي العناد
اذا كاهل السّماء طرّاً	فانّني ارفض العباد

واجاب عمّا في الصواعق المحرقة لابن حجر

ما آن للسرداب ان يلد الذي	قلتم وقاتلتم به الايمانا
قد آن ان يرديكموا في النار من	كلّمتموه بجهلكم ما آنا
فعلى عقولكم العفا فانّكم	تستعجلون عذابكم خذلانا
ثنّيتموا عجل اليهود بقولكم	ثلّثتم العنقاء والغيلانا

وقال العلّامة الحلّي اعلى الله مقامه في ابن تيميّة صاحب منهاج الكرامة

لو كنت تعلم كلّما علم الورى	طرّاً لصرت صديق كلّ العالم
لكن جهلت فقلت انّ جميع من	يهوى خلاف هواك ليس بعالم

فاجاب الشيخ شمس الدين محمّد الموصلي بما اجاب عنه خبيراً مدّ ظلاله

يا من يموّه في السؤال مسفسطا	لم يفهم معنى كلام العالم
اتروم ردّ الحقّ يا عجل الورى	انّ الذي الزمت ليس بلازم
هذا رسول الله يعلم كلّما	انكرتموا من شرعه المتعاظم
فلجهلكم عاديتموا ما غيركم	علموا وقد عاداه جلّ العالم

ولبعضهم تعريضاً على سلطان الحكماء وخاتمة التجريد

فاق النصير بحسن تجريد له	لكنّه فيه اساء الخاتمة

یا خاتماً بالسوء حسن کتابه	او ما خشیت علیك سوء الخاتمة

وجوابه

یا من یری التجرید فاق نضیره	فی الحسن لولا ان اساء الخاتمة
آمن بخاتمه والّا فاتهم	اما غدتلك لبان سوء الخاتمة

وقال مدظله تقریضاً للکتاب الشافی فی الامامة لعلم الهدی قدّه

لله درّك یا نور الهدی فلقد	داوی سقیم العمی مشروحك الشافی
شرحت صدر الوری فی دینهم فکان	برهانه فی الشفا مشروح کشاف

وانشد مدظله فی سالف الزمان

امروز چه روزی بود این سطر نوشتم	وان روز چه روزی بود این سطر بخوانند
امروز و من اندر گذرانیم چه دیروز	وان روز چه امروز و کسان در گذرانند
بینی که جهان چون گذرانست باهلش	از چیست که اهلش همه پابست جهانند

در مبدء حرب عمومی در جریدهٔ اسلامبول مسطور بود

گونش اغلار قمر اغلار سحاب اغلار هوا اغلار	شب اغلار گوندز اغلار حاصلی ارض و سما اغلار
بنا قارشمده بر هیکل کبی مغبر حزین اولمش	انك اوستنده کی هر بر خیال اغلار ضیا اغلار
مواسم هب و کیشمش گریه بار اولمش نه دن بیلمم	که صیف اغلار خریف اغلار بهار اغلار شتا اغلار
مشاجر نشئه سز طورمش سراسر غمده قالمشدر	گل اغلار بلبل شوریده هردم جابجا اغلار
نهرلر پرانین اولمش سواحل حال وحشتده	بهشت آسا حدائقده ورود جانفزا اغلار
طلوع اغلار غروب اغلار شفق اغلار سحر اغلار	طیور نغمه پرواز ن چیقان هر بر صدا اغلار
توتون ازرده دردللر مجرد نشئه دن میلر	کدردن کهنه درسفی باقلك بزم صفا اغلار
گورنجه اغبراری وجه اشیانك دیدم مطلق	بو اشیا انکسار قلبمی طویمش بکا اغلار

انیسم یوق غریبم بیکسم زار و زبونم بین پریشانم اولان دردلۀ کم اشنا اغلار

و در چندی قبل حقیقت آیات اشعار ادوزکار نشان داد لذا انشا فرمود

زمین گریان زمان گریان همه ارض و سما گریان جنین گریان جنان گریان حریم کبریا گریان

در و دیوار کعبه گرید و خیف و منی گرید مشاعر مروه و حل و حرم حجر و صفا گریان

مدینه گرید و قبر امامان جابجا گرید نجف تا سامره تا مشهد شاه رضا گریان

همه ارکان ایمان گرید و قران خدا گرید زبور و مصحف و توریه و انجیل خدا گریان

دعا گریان ثنا گریان هدی گریان تقی گریان وفا گریان صفا گریان سخا گریان حیا گریان

پسر گریان پدر گریان همه زیر و زبر گریان زن و فرزند گریان سینه گریان دیدها گریان

ادب گریان حسب گریان گهر طیب نسب گریان ره علم و عمل گریان در فهم و ذکا گریان

کتاب و منبر و محراب و مسجد یک بیک گرید مدارس با مواعظ با مجالس جابجا گریان

اصول و فقه گریان و خبر گریان اثر گریان همه احکام حق گریان و شرع مصطفی گریان

تولی و تبری گرید و مهر و ولا گرید در و دیوار ماتم خانه و نور و ضیا گریان

فلک گریان ملک گریان ز کرسی تا سمک گریان قلم گریان و لوح و سدره و عرش علا گریان

گل و باغ ارم گریان در و صحن و حرم گریان زیارت نامه شمع و لاله از سر تا بپا گریان

اگر از من بپرسی از چه رو هر خشک و تر گرید نگویم جز بگریه انکه من گریان شما گریان

و از اول رسالۀ هشت بهشت که مشتمل بر صد هزار بیت است تقریبا

در سالف ازمان تالیف فرموده نقل شد

سلامنا المتوالی علی جمیع الموالی من النبی و آل محمد و علی

و اتم جم امام و بنت خیر انام و زوجة لهمام محمد و علی

و ولدها الحسنین و نور عین حسین و مصطفی الطرفین محمد و علی

وصادق ببداد وکاظم للأعادی	ونجله وجواد محمد و علی
وعاشر الخلفاء وذی جیوش السما	وخاتم لشفعاء محمد و علی
رجوت ان یقینی بهؤلاء یقینی	کما یدان ید یمنی محمد و علی
لهم هدیة هادی کنقل رجل جراد	لباسط للأیادی محمد و علی

ونقلت من رباعیات تلک الرساله

در درگه حق اگرچه من بخبردم	شعرم همه کج مج است و دل میخوردم
مولام علی بسی کریم است ورحیم	من بنده اویم از کرم میخردم

وایضاً

شوق رخ اهل دل چه بر سر داری	سرکردهٔ ملک عشق وکر سرداری
سرحلقهٔ اهل دل امیر عرب است	در پاش سر انداز اگر سرداری

وازجملهٔ غزلیات ان این است

ما جوقهٔ عشاق دل از خویش بردیم	هر نوع بلائی بسر و جان بخریدیم
در زمرهٔ ارباب وفا جمله مرادیم	هر صدق وصفا را چه خریدار ومریدیم
اندر قدم یار روان خار بدادیم	واندر ره ان گل بقدم خار بدیدیم
در راه اطاعت همه منقاد چه بادیم	وز خوف عقابش همه لرزان چه بیدیم
اندر جلو تیر بلا بر بگشادیم	واندر هوسش جام فنا سر بکشیدیم
از منظر گوهر اثرش وه که چه شادیم	واز شربت عناب لبش به که چشیدیم
با زاهد محروم ز می ملا بعنادیم	واز جام مئی رسته ز شیطان عنیدیم
ما اهل دلان با هوس خود بجهادیم	واز بحر ریا جمله بساحل بجهیدیم
هنگام عطا جمله جهان بخش جوادیم	هم حنظل فقر از دهن صبر [illegible]دیم

باخصم دم رزم زبانهای حدادیم	ثابت سروپا و دل چون سنگ و حدیدیم
براصل حقیقت همه مهدی ومفادیم	برفرع طریقت همه هادی ومفیدیم

ومنها هذه

از چه گفتی که من بمیت یرنی	ای که جان جهان فدای تو باد
مرده از مژدهٔ وصال رخت	میشود روح عالم ایجاد
میردان بیخرد که شهر دلش	بنود از مهر مهر تو آباد
مرگ دریاب جان هادی را	تا شود از وصال جانان شاد

وایضاً

دلم از جور این دوران کج بنیان تنگ آمد	بجانم از کمان کینه باران خدنگ آ
بهر شهری گذشتم شهره دیدم نام بیدادی	بهر کشتی نشستم ناخدای او نهنگ آ
بهر راهی شدم گم کرده ره بردزد برخوردم	بهر وادی که رفتم بر سر راهم پلنگ آ
برای صلح اگر در بین قومی پای بنهادم	ز خود بگذشته هر یک با من غمگین بجنگ
اگر دلجوئی از غمدیدهٔ کردم بپیغامی	ز غم بر شیشهٔ قلبم هزارم ریگ و سنگ
گهی از بهر کشف غم زنم گر پک بقلیانی	تو گوئی در سر قلیان طغاری چرس و بنگ
هزاران عیب اندر جیب این عالم عیان بینم	مرا از عیش این دنیا هزاران عار و ننگ
اگر خواهم بیان سازم ستمهای زمان راهم	باوّل گام پای رفرف اوهام لنگ آ
چرا هادی چه آزادی دل خود بر جهان دادی	نمیبینی که این دل سنگ هر دم رنگ رنگ آمد

واز رسالهٔ نان ونمک انجناب مدظله نقل نمودیم

دنیا که مجاز هجر و دوری است	جسری وعبوری ومروری است
کس را نه دراو اقامتی شد	وین جامه نه زیب قامتی شد

هر بسته ز هم گسسته گردد	هم هر در باز بسته گردد
انسان که خیال هست دارد	از مرگ بخود شکست دارد
نابسته دلی بهیچ چیزی	کش نامده هجر مرگ بیزی
نموده دری بعشرتی باز	جز انکه شدی بعسرتی باز
ناکرده زکار عقدهٔ حل	جز عقد وجود خویش منحل
تا کرد بنا مساکن و دور	بگرفت زگور خانهٔ دور
ناخواسته گل زگلستانی	شد خواست خار گل ستانی
کی غنچه لبی بخنده دیدش	دست اجل از جفا نچیدش
دل بستن ادمی بدنیا	نقشی است بروی اب دریا
تا قصد برد بسوی کوئی	سیلاب، فکندیش بسوئی
تا خواسته خوب و بد دهد فرق	غرقاب شدی زپای تا فرق
دنیا بقبولی خلائق	کی بوده بقدر ذره لائق
فرهاد پی نشان شیرین	بر باد بداد جان شیرین
محمود ایاز ناخریده	جانش ز جهان بیست دیده
مجنون ندیده روی لیلی	در عمر ندید یوم ولیلی
جمشید اجل نیک فرجام	چون می زاجل کشید سر جام
بهرام که گور در برش گوی	جز گور نماند در خورش کوی

وازجملهٔ قصیدهٔ طولانی است

فغفور غلام و خسروت دربان	ای جان جهان جهان تورا قربان
مقصود توئی زخلقت واجب	ای غایت کن فکان هر امکان

مرآت صفات وذات سبحانی		سبحان الله باری الانسان
آدم ز فراق نور تو بگریست		شایستهٔ توبه تا شد از غفران
مهر تو نجات بخش نوح آمد		کشتیش ز جود جودیت سکان
ای خلعت خلتت بر ابراهیم		پوشاند ز حق امامت دوران
موسی ز ریاض تو عصا بگرفت		بر کوفت بکوه و دشت شد ثعبان
آیات خدا همی پدید آورد		از دست تو ای خدای را دستان
تو صاحب حشمت سلیمانی		او دیو جنود و جند تو سلمان
عیسی ز دم تو جان بموتی داد		وز همت تو برفت تا کیوان
ادریس بمدرس تو چون بنشست		بر اوج فلک شتافت زین زندان
یک لمعه ز نور تو بیوسف تافت		تا عزت مصر یافت شد سلطان
در علم تو خضر آب حیوان دید		از جوی تو شد حیات هر حیوان
ای وارث حکمت محمد شد		لقمه خور خوان حکمت لقمان
از ختم رسل تو راست این خاتم		ختم است بتو امامت دوران
ای دیدهٔ حق نظر بدوران کن		دوران بنگر چگونه شد ویران
ای شمس ضحی چرا با بر اندر		ای بدر دجی چرا بشب پنهان
ای یوسف مصر بی وصال تو		دلتنگ شدیم و زنده گی زندان
نجوی بتو دارم ای خدا را گوش		شکوی بتو آرم ای نبی را جان
ما بی تو بدرد و محنت دنیا		جان سوخته ایم ز آتش هجران
جز گریه و رنج و غصه و زاری		یاری نبود برای مهجوران
نه دست بتیغ با عدا داریم		نه پای گریز از اف عدوان

کفار همه بلاد اسلامی | بگرفت و بتاج و تخت شد سلطان

الی قوله بعد مائة وخمسین بیتاً

یارب بخیالشان مده فرصت | یارب مپسند ظلم بی پایان

بردار مجال رحم خود زانها | برگیر بقهر حلم خود زایشان

از روی زمین تو ریشه شان بر کن | بردار فنا بدار شان بنیان

دستی بیرون نما ز جیب غیب | تیری بجهان ز دست خود بجهان

طالع فرمای مهر عالم تاب | بیرون ز افق نما مه تابان

تعجیل فرج کن از امام ما | ما را تو بخاک مقدمش برسان

کن رحم بما و از کرم فرما | بر اهل وداد مخرجش اسان

یارب بکتابها و آیاتت | یارب بصفات و ذاتت ای رحمان

یارب بپیمبران و احکامت | انجیل و صحف زبور و هم قران

یارب بعبادت همه عباد | یارب بطهارت همه پاکان

یارب بدل ارامل وایتام | وان اه و فغان و دیده گریان

یارب برسول اکرمت احمد | صلوات بجسم و جان و آل ان

یارب ببتول و سینه و پهلو | وان سوزش جان ز آتش هجران

یارب بعلی و نسل امجادش | هر یک ده و دو امام انس و جان

کان ماه نهفته راعیان سازی | واین هجر و فراق را دهی پایان

ما را ز کرم حیات بخشائی | تا درک کنیم محضرش شادان

ما را نکشی بفرقتش یارب | زین غصه پناه بر تو باشد مان

ظاهر فرما امام هادی را | دستم اسان بدامنش برسان

دکھنته

ولحضرته مدظله رسالة ابواب التواریخ منها

در صحن سید الشهدا بود برقرار	گلدسته چه شاخهٔ طوبی بزرگوار
عقل حکیم از پی تاریخ او نهاد	انگشت یار سال بنایش بیادگار ۹۸۲
دست جفا ز پای فکندش بدون وجه	ارخ جزای هدم واوامر عذاب وبار

ومنها

حظی بدنیا ومضی بدین	فی الخلد ارخ عیش فخر الدین

ومنها فی وفاة المرحوم السید محمد مهدی البحرانی ابن السید محسن البحرانی قدهما

فی جنة یسقی بماء غیر اسن	ارخته قد غاب مهدی المحسن

تلفیق قصیدهٔ حافظ واحیا اشعار او

ای دل غلام شاه جهان باش وشاه باش	از جور شاه وظلم جهان در پناه باش
دین خدا طلب کن و دنیا ز دل بکن	پیوسته در حمایت لطف اله باش
از خارجی هزار بیک جو نمیخرند	برگو بکوه کفر سبکتر زکاه باش
یک نیمه آه غمزده بر باد میدهد	گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش
چون احمدم شفیع بود در روز رستخیز	حاجت بطاعتم نبود هرچه خواه باش
مهر علی بدل بودم مدح او بلب	گو این تن بلاکش من پر گناه باش
آنرا که دوستی علی نیست کافر است	مأیوس دل ز مغفرت بار اله باش
یکباره ناصبی بجهنم برو فتد	گو مرشد زمانه گو شیخ راه باش
امروز زنده ام بولای تو یا علی	عمرم اگر دمی است وگر سال وماه باش
جان شاد در تنم کند امروزه مهر تو	فردا بروح پاک امامان گواه باش
قبر امام هشتم سلطان دین رضا	در احترامش ای قدار دون وتاه باش

خاکش ببوی وروی براعتاب او گذار — از جان ببوس وبر دران بارگاه باش
دستت نمیرسد که بچینی گلی زشاخ — خاری بچشم دشمنش از اشک واه باش
چون شد خزان زکینه چمنهای احمدی — باری بپای گلبن ایشان گیاه باش
مرد خداشناس که تقوی طلب کند — بگذار هیچه کفر بکفش وکلاه باش
بیچاره گشته پاکی جانش کفایت است — خواهی سفید جامه وخواهی سیاه باش
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن — در راه دوستی همه چشم ونگاه باش
پیدا کن از طریق علی راه مستقیم — وانگاه در طریق چه مردان راه باش

ایضاً مثله فی السحر والاعجاز

نور خدا نمایدت آینه مجردی — مهر علی گر ایدت هادی قلب مهتدی
بوذر عشق حیدر از عالم ذر ندا کند — از در ما درا اگر طالب عشق سرمدی
باده بده که دوزخ ازنام گناه ما برد — قاسم جنتش دهد برد وسلام ایزدی
نار تنور معصیت خوف مکن زسحر او — اب بر آتشش زند معجزهٔ محمدی
شعبده بازئی کنی هر دم ونیست این روا — چرخ بدیو وددهی خاتم وتاج احمدی
که بعدی وتیم او ارث نبی روا بود — قال رسول ربنا ما انا قطّ من ادٍ
ار چه بعمد میکشی تیغ جفا بکین من — جنّة حب حیدر کاسرة المهند
موصده نار نصب را از دل وجان فروزان — فکر مگر نمیکنی فی عمد ممدد
گر تو بدین جمال وفر سوی چمن گذر کنی — مدح علی بلب شدی مهر علی بدل زدی
بلبل وقمری وهما باتو شوند هم نوا — سوسن وسرو وگل بتو جمله شوند مقتدی
نقش خودی زلوح دل پاک کنی تو در زمان — یاد کنی زنشه اگر روز الست سرمدی
بی خردان دین تهی از دل وجان تو بر نهی — گر ببری بجان ودل راه بکوی بخردی

جان و دل تو حافظا بسته دام ارزواست	دام فلکن زهر دلی دانه فلکن زهر یدی
ورنه ببزم دوستداران علی منه قدم	ای متعلق خجل دم مزن از مجردی

ایضاً مثله فی المهدی عجل الله فرجه

بیا که رایت منصور پادشاه رسید	بدوستان خدا نصرت اله رسید
ز جیب غیب اشارت بر اهل عالم رفت	نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت	که تاج و تخت بشاه ملک سپار رسید
فساد و ظلم که پر شد زمین از او بگذشت	کمال عدل بفریاد و دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد	مگو چها ز فراقش بسال و ماه رسید
دل غلام بلب شد در انتظار امام	جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن	که هادی ره دین شاهد و گواه رسید
ز گمرهی برهید و بسوی حق بروید	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر بر غم برادران غیور	چه بوی جامه بیعقوب بی گناه رسید
جمال یوسفی از مغرب افق طالع	ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
کجا است صوفی دجال چشم ملحد شکل	که عیسی از فلک اینک بعز و جاه رسید
شرر بخرمن عمرش فتاده دشمن دین	بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
صبا بگو که چها بر سرم از این غم عشق	ز دشمنان من زار دل تباه رسید
ز درد هجر جمالش چه رخنه ها بفلک	ز آتش دل سوزان و برق آه رسید
ز شوق روی تو جانا بر این اسیر فراق	برس که جان بلب و شعله بر جباه رسید
بقلب نازکم از ناوک شماتتها	همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید
مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول	ز صوم یوم و قیام شب بسیار رسید

رسید

رسید هر که باسرار حق زخورد و بزرگ	ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

ایضاً مثله فیه سلام الله علیه

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور	ابر غیبت بگذرد زان مهر تابان غم مخور
گرچه دنیا بیت الاحزان شد زشام انتظار	کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن	یاد جانان کن برو غم از دل و جان غم مخور
این پریده طیر قدسی باز گیرد آشیان	وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت	آن گذشت آینده خواهی گشت شادان غم مخور
حال ما دوران پریشان کرد از هجران دوست	دائما یکسان نماند حال دوران غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن	بلبل آید از گل و مل مست و خندان غم مخور
هر که سرگردان بعالم گشت غمخواری نیافت	کو توان دست آوری از شاه دامان غم مخور
دل غمین مأیوس چون شد از سراغ غمگسار	آخر الامر او بغمخواری رسد هان غم مخور
در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم	کعبهٔ مقصود یابی در بیابان غم مخور
سوی گل رو بر شماتتهای دشمن پا گذار	سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب	قصهٔ فرعون و حال آل عمران غم مخور
دوست غائب دست دشمن حال ما پامال کرد	جمله میداند خدای حال گردان غم مخور
ای دل ار سیل بلا بنیاد هستی بر کند	چون بر جعبت اعتقادت هست ای جان غم مخور
در بحار فتنه رو در کشتی آل نبی	چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید	مهر مهر مرتضی امن است و ایمان غم مخور
فیض راه مهر او بی منتهی باشد جز او	هیچ راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور
شمع بزم آفرینش شاه مردانست و بس	در رهش پروانه سا جان دار سوزان غم مخور

دشمنش گر پادشاهی یافت گرد او مگرد — گر توئی از جان غلام شاه مردان غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار — کیمیای مهر او مهری است رخشان غم مخور

گر زمین و آسمان پر شور و شر بینی مترس — تا بود ورد تو دعا و درس قران غم مخور

واز رسالهٔ مسابقه با وصال شیرازی رحمه الله انشاد فرموده اند چند بند بیادگار نقل شود

امد چه بخت امت سرگشته در شکست — از خانه نبی لگد کینه در شکست

عهدی که در الست بد بت خدا ببست — در هم شکست و بیعت پیغامبر شکست

مفتون سامری شد و عیسی بدار زد — واز ضرب در زمر هم عالم گهر شکست

محسن بکشت و زهر بکام حسن بریخت — پس از حسین پشت و دل و دست و سر شکست

حبل ستم بگردن حبل المتین فکند — دست ستیزه عروهٔ وثقی دگر شکست

با دختر پیمبر جن و بشر چه کرد — کرد انچه از غمش دل جن و بشر شکست

نیلی رخش زسیلی و حیف از غلاف سیف — بازوی فخر دختر و قلب پدر شکست

امت چه خوب اجر رسالت ادا نمود — روا زهدی گرفت و بجاه ردی نمود

محنت که چون پیمبر ما در جهان کشید — پیغمبری ندید اذائیکه او بدید

در کودکی یتیم شد از مادر و پدر — چون شد رشید زهر غم از اقربا چشید

میخواند خلق سوی هدایت بامر حق — جز شتم و هجر پاسخ دیگر کجا شنید

در پای نشر دین خدا جان و سر نهاد — تا یافت دین کمال و شد اسلام روسفید

بستان شرع خرم و سیراب چونکه گشت — خار نفاق در پی هر غنچهٔ دمید

دید از منافقان غم و آزار انقدر — کاز از اهل کفر در ان گشت ناپدید

با عترتش که راهنمای هدایتند — کردند انچه هیچ کس از هیچ کس ندید

یک دختر از رسول خدا ماند یادگار — حزنش شدید و شوی وحید و پسر شهید

عالم خجل ز جود و نوال پیمبر است / شرمنده از مصائب آل پیمبر است

قلب نبی که مخزن انوار داور است / چون لاله داغ از غم سرو صنوبر است

زان باغبان جنت رضوان نماند باز / یک گل جز اینکه نیزهٔ خارش بپیکر است

وان دوحهٔ ریاض الهی ز دست جور / بر شاخ و برگ و میوه او تیغ و خنجر است

ازان چمن چهار علی طوس و سامرا / واندر مدینه و نجف آشوب محشر است

زان گلستان سه فاطمه یک در مدینه خار / یک زار کربلا و بقم زار دیگر است

هر بقعه در بسیط زمین بنگری تمام / ماتمسرا برای عزای پیمبر است

اندر مدینه چار گل از دست خار خار / در سامرا سه لاله بدل داغ وازراست

بغداد داغ داد ثمر زان دو نونهال / کز قید و سجن زهر بدل شعله بر سر است

در کربلا ز حال حسین و علی مپرس / کانجا برای آل نبی موت احمر است

هر محنتی بهر یک از اولاد او رسید / بر جان آن جناب ز اضداد او رسید

واز آنچه در مصائب حضرات الائمة الاطهار علیهم السلام انشا شده این چند بند نقل گردید

ای روزگار روز غمت شام تار باد / وی کینه داد از تو و بیدادی تو داد

جز تیر غم کمان تو اندر هدف ندید / جز تیغ کین نیام تو اندر کمان نداد

کی داشت آسمان تو مهری چه مرتضی / از چیست از سماء علا بر زمین فتاد

در کام دشمنش همه شهد و شکر کنی / در جام دوستش همه سم داری از عناد

آنقدر بر دلش غم و محنت بر یختی / کز جان خویش سیر شد و تشنه بر جهاد

یک تن ندید یاور یکدم ندید روز / در نیمه شب بنزد خدا درد دل نهاد

گفت ای خدا وفا ننمودم بعهد خویش / راحت دهم بهر که و بر سوزم از نهاد

پروردگار داشت مگر چشم انتظار / کو خواهد و خدای برد نزد خویش یاد



از خانه سوی خانهٔ حق آمدی برون | بگریست بهر صاحب خود خانه از درون

از نور عارضش که ضیابخش مهر و ماه | قندیل پر فروغ در آن لیل نیلگون

شد بر فراز مأذنه الله اکبرش | پر کرد گوش عالم و بیدار شد جفون

ابلیس شد بواهمهٔ آنکه بعد از این | اضلال خلق چون کند اغواء ناس چون

اشقی الانام زاده ملجم باو بگفت | این غصه را ز خاطر تو من کنم برون

بگرفت تیغ و سوی علی رفت بیدریغ | شق ساخت فرق شاه و رخش گرد غرق خون

جبریل شد بناله و میکال در خروش | آن در عزای مرشد و این فکر رهنمون

بگریست اسمان چه بان ماه بنگریست | دیدش زمین و گشت روان خونش از عیون

تیغ مراد عالمیان را بباد داد | هر نامراد آنچه نباید بداد داد

از مسجدش بخانه چه بردند دل فکار | محراب شد بناله و مسجد گریست زار

اصحاب سینه پر غم و احباب خون جگر | افلاک در تزلزل و املاک داغدار

آمد بخانه بارخ گلگون ز خون سر | خون گشت قلب خانهٔ ایمان از آن عذار

اولادش از نظاره بر آن بدر اسمان | همچون نجوم منتشر افتاده خاکسار

زینب که یادداشت بجا ماندش از رسول | کلثوم کز بتول بجا بوده یادگار

آن دوخت زخم فرق ز مژگان خون فشان | وین شست خون روی ز چشمان اشکبار

از ناله آن بکاخ سما زد ز غم علم | وز گریه این بسطح زمین کنده جویبار

آن در فغان که بعد تو ایتام را پدر | وین در نوا که غیر تو دلهااست را قرار

باب رئوف چون بتسلی زبان گشود | جان بست و خون ز چشم دل انس و جان گشود

کای نور دیده کان که بود جان فدایتان | غمخوارتان پیمبر و یاور خدایتان

جز مرگ نیست مرهم این زخم کاریم | اجر عظیم حق بدهد زین عزایتان

بعد از نبی امام من و بعد من حسن
بعد از حسن حسین بود رهنمایتان

امت ازای اجر رسالت همی دهند
ظلم و ستم زبعد وفاتم جزایتان

بینم حسن که خون جگر ریزد از دو لب
سوزد از این رزیه دل بینوایتان

چون نوبت حسین رسد روز کربلا
گردد عظیمتر غم و کرب و بلایتان

هر سر هلال نیزه و هر تن ظلال خاک
اندر جلو سهام و سنان از قفایتان

ای نور دیده زینب محنت کشیده ام
زنجیر عقد گردن و غم قید پایتان

بینم شتر سوار اسیر یزید و خار و زار
آواره از دیار و بویرانه جایتان

گفت این حدیث و دیدهٔ حق بین بهم نهاد
سوز نهاد بر همه عالم الم نهاد

یارب سرور و جان و دل مصطفی چه شد
وان نوربخش دیدهٔ خیر النسا چه شد

از روبهان دین خدا خاک بر سرم
بر تارک مبارک شیر خدا چه شد

قرآن بباد رفت شه هل اتی کجاست
دین کشته گشت تیغ زن لافتی چه شد

از حقد بدر بدر امامت در انخساف
واز کینهٔ حنین بخیبر گشا چه شد

سیف نفاق نشر و لوای عناد نشر
ایمان پناه صاحب سیف و لوا چه شد

الماس سوده با جگر مصطفی گسیخت
واز زهر کین بجان و دل مرتضی چه شد

گرگان نبال بر دل اشبال او زدند
شمشیر حق کجا شد و شیر خدا چه شد

آن بت فکن صنم شکن از عرشهٔ حرم
بگذاشت چون بدوش نبی پای محترم

آن دُر دیریاب قرین شد چه با تراب
آمد در دست کینهٔ پاکش ابا تراب

خوابید و دید راحت جان ورنه در جهان
جسمش ندید راحت و چشمش ندید خواب

خود خواست از خدای خداوند مرگ را
تا نبودش بدن دگر از جان حق حجاب

بی حکم او نیامد و بی امر او نرفت
خلقی در آن سرای و گروهی در این سرا

در خاک رفت قرص رخ افتاب شرع ازچیست سر بلند بر اورده افتاب
مهر نبی است سیر بروجات میکند اندر دوازده شرف الشمس مستطاب
احمد چه مهر و بدر علی باشد و نجوم اصحاب وین نجوم همه درخور رجوم
چون زین جهان برفت امام جهان دریغ یکسر برفت جان ز تن انس و جان دریغ
شد روز کوفه تارتر از شام واپسین روشن دیار شام و عدا شادمان دریغ
تیغ نفاق ریشهٔ دین کند در عراق از پا فکند سدره و طوبی ازان دریغ
بی بدر اسمان امامت بماند حیف بی مهر گشته عرش رسالت عیان دریغ
رکن الهدی است منهدم از تیشهٔ ضلال حبل التقی است منفصم از بیخ و بان دریغ
سوزان حسن ز ماتم و گریان حسین ز غم نالان نبی و فاطمه اندر جنان دریغ
در گلشن نبوت هر گل که بنگری از خار کفر امده در خون طپان دریغ
روی زمین که همچو جنانهای باصفا است گلزار از عذار جوانهای مصطفی است

واز باب تظلم الزهراء سلام الله علیها بنقل این چند بند اکتفا کردید

ختم رسل چه فاطمه گر دختری نداشت بر خیل انبیاء سلف سروری نداشت
وامانده چشم مادر گیتی در انتظار چون همچو دختری بسما اختری نداشت
گر کردگار خلق نکردیش روزگار از بهر شیر حق بشرف همسری نداشت
چون دخت مصطفی شده در عالم وجود گر مرتضی نبود یقین شوهری نداشت
گر این صدف نیافته بحر عطای حق چون ان دو شاهزاده در و گوهری نداشت
با دختر پیمبر ما خلق ما سوی حاجت برای مرشد و پیغمبری نداشت
با دختر پیمبر ما این زمین پست از کرسی رفیع خدا اکتری نداشت
غیر از بتول کان شکیبائی رسول تاب عطا و زهد علی دیگری نداشت

عالم فدای او و دو شهزاده پور اواست … وان شوهر و پدر که جهان پر ز نور اواست
چون افتاب عمر نبی شد بکوتهی … جسم جهان ز جان روان شد بکوتهی
دلبند حزن و تعزیت شاه شیر حق … کرکان بفکر خوشدلی و مکر روبهی
بر مقتل پیمبر و امت در انقلاب … بی کفن و دفن رهبر و مردم بگمرهی
جان داده شاه بر کف احباب جسم شاه … دشمن کشیده دست سوی افسر شهی
بشکست عهد موسی و هرون بمانده فرد … پابست عجل و سامری از روی ابلهی
از یار غار خیره کجا غیر نار و عار … کو خیر انکه یافته در کفر فربهی
مرتد بکفر اصلی اعقاب خویشتن … از دین تهی تمام و از اسلام منتهی
بشکست عقده که ز روز الست بست … وازان شکست پهلوی زهرا و در شکست
اه از دمی که اه غم افروز بر زدی … اتش ز اب دیده بهر خشک و تر زدی
دلخسته بینوائی و پهلو شکسته … دود دلش بخرمن هستی شرر زدی
که با علی مساعد اشک بصر شدی … که با حسین و با حسن از ناله سر زدی
اه و فغان ز درد یتیمی گهی کشید … واز بی پناهی علی اه دگر زدی
در دو غمش بدل بدل از ارث والدش … در فکر ولد خویش فغان از جگر زدی
کوبیده تن بیستر بیماری اوفتاد … افغان ز درد پهلو و دست و کمر زدی
بنیلی ز سیلی امده مهر پیمبری … مهر سما که بر زمین چون نظر زدی
نشنید چون اذان بلال از غم و ملال … مرغ دلش ز سوز جگر بال و پر زدی
درد ز یاد داشت کجا راز دل کند … شد نزد قبر باب که غم راز دل کند
بوئید چونکه تربت پاک محمدی … از پا فتاد گلبن گلزار احمدی
بگریست چون سحاب که شد خاک قبر اب … زاه غمش بزلزله شد عرش ایزدی

راز نهفت باید راز سوز سینه گفت ‌‌‌ ‌ کوئی نبی ز مرقد خود ناله بر زدی
کی باب تاجدار ببین چرخ کجمدار ‌ چون در جزای خوبی تو میکند بدی
اجر رسالت است کز امت بما رسید ‌ آتش بخانه غم بدل از تیم و از عدی
سرخ و کبود و تار ببین چشم و چهره ام ‌ دیلج ببازویم نگر از ضرب ملحدی
در بند روبه آمده شیر خدا اسیر ‌ خار و ذلیل گشته عزیزان سرمدی
پس رفت سوی خانه کسی را دگر ندید ‌ تا آنکه در بهشت جمال پدر بدید
شیر خدا ز بار غم و رحلت بتول ‌ پشتش شکست همچو دل از فرقت رسول
چون آفتاب برج نبوت بتول بود ‌ باید بشام در افق قبر شد افول
در قبر کرد جسم بتول و بناله گفت ‌ سوی تو ای رسول امانت بود وصول
افشاند خاک از کف و افکند جان ز تن ‌ در جای جان نمود غم و ماتمش حلول
زان کعبه وجود بیفتاد هر دو رکن ‌ بی بال و پر شدی بنهان خانه خمول
تا بود نور طلعت او داشت احترام ‌ او رفت و شد بچشم عدا رفعتش نزول
بی چاره گشت و صلح با اهل فساد کرد ‌ بنمود شیر بیعت خنزیر را قبول
شد پست تا که دین خدا را بلند کرد ‌ ایمان سربلند و امان ارجمند کرد

و در باب مصائب امام ممتحن اقتضا بنقل چند بند پر اندوه و محن کردید

اندر زمانه یک دل آسوده از محن ‌ هرگز ندیده دیده این عالم کهن
بر هر که بنگری بدلش تیر ماجرا ‌ بر هر چه بگذری ز الم زهر در دهن
یک غنچه کی شکفته شد از نکهت صبا ‌ کز دست خار نامده از پای در چمن
اندر بهشت آدم و حوا ز جور دیو ‌ دستارشان ز سر شد و این پیرهن ز تن
عین الحیاة از غم ظلمات در خروش ‌ اسکندر از صوارف ایام در حزن

جمشید افتاده ز سر تاج سروری　　انگشتر سلیمان در انگشت اهرمن

تا بوده روزگار پر ازار بوده است　　از بهر رنجش دل ابرار بوده است

برجست تشنه کام چه ان شاه از منام　　بیرون کشید تیغ ستم دهر از نیام

یک جرعه اب خواست که تا حلق تر کند　　سوزاند نار زهر دلش تا شدش بکام

زهراست یا که اتش قوم منافقین　　زان در بجان زاده زهرا است مستدام

یکجا حسن بروی جگر ریخت اب زهر　　یکجا حسین ز هر بدل دیدی از سهام

نعش حسن اگر هدف تیر شد بروز　　پشت حسین شکست ز سم ستور شام

ظلم وجفای امت ملعونه را نگر　　نگذاشت نزد قبر نبی مدفن امام

ان ظلم اولین و ز پس جور اخرین　　مهد دوم بین بقیع ز [illegible] لعین

یارب باهل بیت امت چها رسید　　مزد رسالت است تو گوئی چها رسید

نعش امام بر سر دوش برادران　　باران و تیر بر سر و روجا بجا رسید

برتن کفن مشبک از ان شاه دین پناه　　هفتاد چوبه تیر ز قوم دغا رسید

یاران عمامه از سر و دراعه از دوش　　افکنده کف بقبضهٔ تیغ وغا رسید

شاه شهید راه بر ایشان گرفت و گفت　　اه و سرشک رخ بزمین و سما رسید

کامروز روز صبر و شکیبائی من است　　تا موسمیکه واقعهٔ کربلا رسید

ان روز وقت جنگ و جدال است بی هراس　　عباس کو که اتش بر خیمها رسید

جوری که شد بر این دو برادر بروزگار　　نتوان کند شمارهٔ ان غیر کردگار

عالم بدیدهٔ شه کونین شد سیاه　　در قبر دید روی برادر چه قرص ماه

افشاند خاک از کف افسر دخون ز چشم　　شد بر زمین بهر شکش و بر اسمانش اه

بنشسته در عزای برادر شکسته بال　　کوئی که یوسفی است فتاده بقعر چاه

میکرد یاد محنت و آزارها که دید — زان فرقهٔ عنود جفا خیز فتنه خواه
ایتام تلخ کام برادر چه دید ریخت — از سینه دل بدامن و از دیده خون براه
این بود تا که قاسمش آمد بکربلا — اذن جهاد خواست از آن شاه بی سپاه
گفتا تو یادگار منی از برادرم — چون پاره پاره پیکرت آرم بخیمگاه
ای ماه رو بیا و مرو در محاق خون — یا بیم از فراق تو ما احتراق چون
افسوس سبط اکبر سلطان انبیا — نادید هیچ زامت جد غیر ابتلا
جوری که دید در همه عمر قصیر خویش — در طول دهر نامده بر خیل اولیا
تا زنده بود زهر غم و تیر سب و شتم — هر لحظه سوخت جان و دل و سینه جا بجا
بعد از وفات نعش شریفش بروی دست — از تیر کینه بال و پر آورد چون هما
ممنوع شد ز قرب رسول و غریب و خا — اندر بقیع دفن شد آن شاه اوصیا
دانی چنین معامله کردند از چه رو — تا آنکه هتک حرمتش آرند بعدها
لعین که خدایش خصیم باد — مهدوم ساخت قبر وی از تیشهٔ جفا
صد سال قبل از این عمل زشت آن گروه — تعجیل شد عقوبتشان فاش برملا
الحال حلم حق دهد امهال کاین لئام — دارند قبرها همه مخروب و بی بنا
یارب رسان تو مهدی دریکانه را — تا پاک سازد از همه رجس این زمانه را

ودر ابواب مصائب کربلا و نوائب نینوا بنقل این چند بند اکتفا شد

یارب عزای کیست که عالم پر از غم است — غم از زمین بر آمده تا عرش اعظم است
بر هر که بنگری ز مصیبت قرین آه — بر هر چه بگذری بغم و غصه توام است
نیلی بر نموده چرا آسمان سبز — روی شفق ز خون که احمر چه عندم است
گویا غروب میکند از مشرق آفتاب — کز خوف لرزه بر همه ذرات عالم است

کوئی یقین قیامت کبری قیام کرد / وین نفخ صور یا که هلال محرم است

عشر محرم امد و عشرت حرام شد / جز گریه هر حلال و حرامی محرم است

جن و ملک چه ادمیان نوحه سر کنند / کاینک عزای زبدهٔ اولاد ادم است

سلطان عالمین نگهبان دین حسین / کز ابروی اواست سرافراز نشأتین

خوان بلا بعالمیان بر ملا زدند / بر خیل انبیا زغم اول صلا زدند

پس قرعه چون بسلسلهٔ اولیا رسید / بر جمله اهل ارض و سما ابتلا زدند

زیروزبر عوالم امکان شد انزمان / تیغ ستم بتارک شیر خدا زدند

چون زهر کینه بر جگر مجتبی بریخت / تیر جفا بجان و دل مصطفی زدند

نوبت بروز واقعهٔ کربلا رسید / بر جن و انس ظلمت کرب و بلا زدند

خرگاه شاه یثرب و بطحا است کز نفاق / اندر عراق بر لب شط فنا زدند

اب مباح گشته بر اهل خیم حرام / اتش بجای اب بران خیمها زدند

شور نشور پا شده در عرصهٔ طفوف / از عالمین بعرش برین میرسد لهوف

برخوان غم نشسته چه مهمان کربلا / جوشید موج خون دل از خوان کربلا

افواج کوفیان همه مهمان نوازین / جمع امدند در بر سلطان کربلا

بستند جمله نام و نشان ز اب و نان نشان / از اب تیغ اب و سنان نان کربلا

غلمان و حور بر لب کوثر فکار و زار / دارند یاد از لب عطشان کربلا

سوزاند خشک و تر همه تکبیر چه شد بلند / فریاد العطش ز یتیمان کربلا

اطفال تشنه کام و زنان کباب دل / هر سو دوان دوان ببیابان کربلا

این تازیانه بر رخ و ان کعب نی بسر / پای برهنه خار مغیلان کربلا

کرب و بلا هر انچه فلک داشت در نهان / در کربلا برای شه دین عیان نهـا

شور نشور و نفخهٔ صور و دم حساب   یاامید مدز مغرب عاشور افتاب
گلرنگ دامن افق و خور چه طشت خون   باران تیر و نیزه فرو ریزد از سحاب
انصار جمله جان بکف و رخ بپای شاه   از سوز تشنگی همه در سینه التهاب
گوش فلک گرامده از بانگ کوس و نای   چشم ملک سفید شد از حزن و انتحاب
نگذشته ساعتی همه یاران ماه رو   هر یک چه سایه قامتش افتاده بر تراب
نوبت رسید چون بجوانان اهل بیت   بگداخت قلب عالم و ادم ز شیخ و شاب
گلهای احمدی همه از پا فتاد و تیغ   ناید در نعش از سر و چشم و دل کباب
شمشاد قد و قامت اکبر چه بسمله   صد پاره گشت یکسره اوراق ان کتاب
عباس همچو بسمل بی بال و پر بخون   قاسم ز خون دیده و دل دست و پا خضاب
تنها چه شه بنیزه غریبانه تکیه داد   دیدش فلک ز چشمهٔ خورشید خون گشاد
امد بقتلگاه چه تنها بماند شاه   شاید توان کشید بدلخواه خویش اه
دید ان فتاده سرو قد و نازنین بدن   دید این غریق لجهٔ خون چهر مهر و ماه
بگریست زار زار بهر کشته بنگریست   خون از جباه شویدشان خاک از شفا
از دل کشید بانگ جگرسا که یا بنی   و از سوز سینه بانگ دگر زد که وا اخا
رفتید همرهان و بجا مانده ام وحید   ایم من از قفای شما دور نیست راه
اینک چه وقت خواب گرانست یاوران   ترسم رسد بر اهل حرم دست این سپاه
ترسم شود سکینه و زینب اسیر و خوار   ترسم زنند اتش سوزان بخیمگاه
از شاه این سخن چه بر ایشان بلند شد   اجسادشان بر اتش غیرت سپند شد
با یاوران رسید بپایان چه گفتگوش   اه و فغان پردگیان امدش بگوش
بهر وداع اهل حرم با هزار غم   امد بخیمگاه و ز دل [illegible] این خروش

ای خواهران غمزده وی دختران مهر — ائید توشه ز جمالم کشید نوش
گرد امدند همچو نجوم شب فراق — بر دور مهر چهره و سرو قد نکوش
فریاد الوداع و نواهای دلخراش — شد بر فلک ز ملک و ملک رفت عقل و هوش
ان یک کشید ناله وان یک فشاند اشک — وان طفل شد بدامن وان دیگری بدوش
اتش فتاد بر دل و بر جان ماسوی — نزدیک شد بقهر الهی فتاد جوش
افشاند مهرشان ز کف و دل کباب کرد — پا در رکاب و خانهٔ طاقت خراب کرد
امد بحربگاه چه ان شاه بی سپاه — تابید نور غیب بران قوم روسیاه
سیف لسان کشید پی وعظ ناکسان — حجت تمام کردی و نگذاشت اشتباه
گفتا که من نه سبط رسولم براستی — قران بود عدیل من و من دلیل راه
ایا کنید شبههٔ اندر امامتم — حکم خدا و نص رسولم بود گواه
گیرم مرا کشید که من کشتم از شما — اطفال خورد سال مرا چیست ان گناه
کز سوز تشنگی همه از هوش رفته اند — از خیمه تا بعرش رسانند داد و اه
وین شیرخواره اصغر من گشته محتضر — پستان مادرش ز عطش خشکتر زکاه
جز با زبان تیر و سنان نامدش جواب — ازان عنود فرقهٔ خونریز فتنه خواه

جست از کمان حرمله تیر و دلش نسوخت
بازوی باب و حلق پسر را بهم بدوخت

الی غیر ذلک من لئالی اشعاره الرائقة والقصائد الفائقة فی المدائح والمصائب والمواعظ والحکم وسائر العلوم وله دامت برکاته علی العالمین الفیة فی النحو الفها فی اوائل شروعه فی التصنیف وقصائد فی التجوید نرجو من الله تعالی التایید فی نشرها ان شاء الله تعالی

وقد تصدّى لنقل هذا اليسير من تلك الرسائل الفقير الى الله القدير
محسن بن علي الحسيني الكشميري عفي عنه

وقد امر بطبعه وتصدّى لنشره حسبة لله تعالى حضرة سيد الأمراء الأعاظم وفخر الأعيان والأفاخم نواب مستطاب مولوى راجه سيد محمد مهدى امير مملكت فيض اباد لازالت رايات عدله مبسوطة ومبرات احسانه ممدودة على المسلمين امين والحمد لله رب العالمين

طبع في المطبعة المرتضوية في النجف الأشرف

لصاحبها

الحاج شيخ محمد صادق الكتبي رحمه الله تعالى

كتبه محمد علي التبريزي الغروي

سنة ١٣٥٦



دیوان

هادی